

بر علیه فراموشی

ناصر ایرانیپور

دیروز ۲۲ بهمن بود و ۲۹مین سالگرد انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷. هویت این انقلاب چه بود؟ آن را باید با چه صفاتی توصیف نمود؟ چه ویژگی‌هایی را باید و یا می‌توان به آن منتسب نمود؟ جایگاه تاریخی آن کجاست؟ ترقیخواهانه بود یا ارتجاعی؟ پاسخ به این پرسشها از منظرهای گوناگون متفاوت خواهد بود. نظر غالب، اما، هنوز آن را به درستی انقلابی ضددیکتاتوری و استقلال‌طلبانه می‌نامند. می‌گویم هنوز، چرا که این تبیین می‌رود جای خود را به ضدخود بدهد. در این راستا دو طیف متعارض تلاش می‌کنند: حکومت اسلامی و طرفداران نظام گذشته. هر دو - اما با تعبیر و مقاصد متفاوت - آن را «انقلاب اسلامی» می‌نامند. حکومت اسلامی برای اینکه آن را به نفع خود مصادره و تصاحب کند و سلطنت‌طلبان برای آنکه ذهنیت مردم را از وضعیتی که قبل از انقلاب حاکم بود و مردم را به طغیان بر علیه آن واداشت، منحرف و مردم را از حرکت و انقلاب و خیزشی دیگر برحذر نمایند، چرا که آنها نیک می‌دانند که **مفهوم «انقلاب اسلامی» در اذهان مردم طنین ناخوشایند و بار منفی دارد و یادآور و معرف و واپسگرایی، سرکوب و خشونت است.**

و اما واقعیت امر این است که آنچه مردم ایران را به ستوه آورده بود، خواسته‌های واقعی و برحق آزادی و استقلال و بخشاً عدالت اجتماعی و برای بخشهای معینی از مردم ایران، چون کردستان، مضاف بر آن دستیابی به حقوق ملی‌شان بود. آنچه که انکارناپذیر است این است که دیکتاتوری کودتاچیان سلطنتی، آزادی‌کشی، فساد اداری و وابستگی تا مغز و استخوان آنها به آمریکا تارویود ایران را در هم تنیده بود. اتفاقاً همین امر بود که اقشار متفاوت اجتماعی، به ویژه اقشار متوسط جامعه را به میدان مبارزه کشانده بود؛ همین امر بود که باعث گردیده بود همه نیروهای سیاسی اپوزیسیون ایران در یک اتحاد عمل اعلام نشده برخیزند.



آری، در این انقلاب، غیر از سلطنت‌طلبان حاکم، همه طیفهای سیاسی ایران مشارکت داشتند که شامل نیروهای چپ (چون سازمان مجاهدین خلق ایران، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، حزب توده ایران، حزب دمکرات کردستان ایران، سازمان پیکار و کومله)، نیروهای لیبرال (چون جبهه ملی ایران و نهضت آزادی ایران) و نیروهای اسلامگرا (مرکب از طرفداران شریعتی و روحانیون سنت‌گرا) بودند. همه این نیروها در اینکه دیکتاتوری باید برچیده شود، با شدت و حدت متفاوت اتفاق نظر داشتند. یعنی همه می‌دانستند که چه نمی‌خواهند، اما غیر از عده‌ای از نخبگان سیاسی، شامل لیبرالها که طرفدار برخی از آزادیهای صوری و اجرای قانون اساسی و ملتزم کردن شاه به قانون بودند و چپ‌ها که علی‌الاصول خواهان برپایی سوسیالیسم در ایران بودند و همچنین تنی چند

از روحانیون - و صد البته نه همه آنها - که حکومت اسلامی می‌خواستند، قاطبه مردم ایران که نیروی اجتماعی اصلی انقلاب بودند، دید روشنی در مورد آنچه که باید بیاید، نداشتند. روند رویدادها آن قدر سریع بود که فرصتی برای اندیشه و روشنگری وجود نداشت، چه برسد به اینکه طالب یک فرمایشی سیاسی معینی باشند. این امر در مورد شعار مجعول «جمهوری اسلامی» نیز صدق می‌کند.

در یکی دو سال پیش از انقلاب کسی از کنشگران، حتی روحانیون، سخنی از «جمهوری اسلامی» ننموده بودند. این عنوان بعد از انقلاب به شعار «استقلال و آزادی» چسبانده شد. این انقلاب به هر رویی مطلقاً ماهیتی «اسلامی» نداشت، چه برسد به اینکه مردم در آن طالب برقراری حکومتی اسلامی نیز بوده باشند. اگر بتوانیم انقلاب ایران را به صرف شرکت برخی از نیروهای ارتجاعی مذهبی در روند شکلگیری آن یک «انقلاب مذهبی» و «انقلاب اسلامی» بنامیم، با همین منطقی می‌توانیم آن را انقلاب سوسیالیستی، چپ، لیبرال و ملی - منطقه‌ای نیز بنامیم، چرا که نیروهای سیاسی مربوطه نیز در آن نقش بسزایی داشتند.

اینکه خود انقلاب و دستاوردهای آن به یغما رفت، اینکه یکی از نیروهای سیاسی و تهیج‌کننده مردم با توسل به خشونت و زور نظامی و پلیسی و با بهره‌گیری از عدم آگاهی مردم در مورد مقاصد واقعی اسلامگرایان توانستند دیگر نیروهای سیاسی شرکت‌کننده در انقلاب را منکوب و سرکوب خونین کنند و تقریباً همه را از دم شمشیر بگذرانند، اینکه به همین دلیل مردم ایران نه تنها به آزادی سیاسی و صنفی و بیان و مطبوعات و غیره دست نیافتند، بلکه حتی آزادیهای سطحی و فردی نیز از آنها سلب گردید، اینکه ناعدالتهای اجتماعی پیش از پیش گردید، اینکه حکومت پس از انقلاب به اسم «مبارزه با استکبار» بیشترین سود ممکن را به آمریکا رساند و بیشترین زیانها را به مردم ایران، اینکه گورستانها و زندانها و کشتن و کشته شدن و خشونت افزایش سرسام‌آوری یافت، اینکه ... هیچکدام از اینها تغییری در خصلت و ماهیت انقلاب که با انگیزه‌ها، شعارها و نیروهای اجتماعی شرکت‌کننده در آن تعیین می‌گردد و نه با دستاوردهای آن، نمی‌دهد. در غیره این صورت انقلاب مشروطیت و «جنبش ملی نفت» را نیز نمی‌توانیم با همین عنوانها توصیف کنیم، چرا که ماحصل این حرکت‌های مردمی نیز چندان درخشان نیست: نه از شعارهای مشروطیت (که اصلی‌ترین آن «شاه باید سلطنت کند، نه حکومت») اثری باقی ماند و نه حاصل «جنبش ملی کردن نفت»، ملی کردن واقعی نفت بود. آیا ما به این دلایل این رویدادهای تاریخی را گرامی نمی‌داریم و آنها را مضحکانه «روز عزای ملی» نام می‌نهیم؟!!

امروزه سلطنت‌طلبان با کتمان این منطق ساده می‌خواهند با عنایت به عملکردهای واپسگرایانه، ضدمدمکراتیک و خشونت‌آمیز دولت اسلامی به فراموشی بپردازند که آن زمان خود چه بر سر مردم می‌آوردند. آری، این حقیقت دارد که آن رژیم رژیم تکنوکرات بود و نه به مانند رژیم پس از انقلاب تئوکرات، رژیمی بود که ضوابط و حرکات بین‌المللی متعارفی داشت، بر حسب نظام سرمایه‌داری که از آن در چهارچوب منافع آمریکا و غرب حفاظت می‌کرد، زنان نیز به برخی از حقوق اولیه خود دست‌یافته بودند، در آن رژیم چنانچه سیاسی نمی‌بودی و هر آنچه را که بر مردم می‌رفت می‌پذیرفتی و سواالی نمی‌کردی، کتابی نمی‌خواندی و نظر دگراندیشانه‌ای نمی‌دادی، تن به فرهنگ کافه و کاباره می‌دادی، «حقوق فردی» جای خود بود، البته اگر حق آموزش به زبان مادری، آزادی بیان، حق پوشش اختیاری و از این قبیل را «حقوق فردی» محسوب نمائیم. اما همه این حقوق ابتدایی نه از الطاف و برکات رژیم پهلوی، که از ملزومات هر نظام سرمایه‌داری و حتی دیکتاتوری متعارف سرچشمه می‌گیرد و از آن به خودی خود رژیم مردمی و مدرن نمی‌سازند.

رژیم پهلوی نیز در ماهیت خود و به سبب نهاد غیرانتخابی سلطنتی آن متعلق به قرون وسطی بود. این رژیم در درجه نخست حافظ منافع آمریکا در جنگ سرد بر علیه اتحاد شوروی بود، ژاندارم آمریکا در منطقه بود، ساواک آن محل شکنجه دگراندیشان و فرزندان مردم بود، ارتش آن یکی از ضدمردمی‌ترین ارتشهای دنیا بود و تنها در سرکوب مردم کردستان و آذربایجان و عمان و ... ید طولانی داشت. نظام آموزشی آن نیز به شدت فاشیستی و شوونیستی بود: جینوساید فرهنگی و زبانی که بر مردم غیرفارس ایران اعمال می‌شد و همچنین تمرکز قدرت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آن به غلظت ارتجاعی و ضدمردمی بودن آن افزوده بود.

فراموش نکنیم که بسیاری از بندهای ارتجاعی همین قانون اساسی جمهوری اسلامی منبعث از قانون اساسی حکومت سلطنتی بود: از رسمی بودن دین و مذهب و زبان فارسی (و بدین ترتیب غیررسمی بودن دیگر زبانها، ادیان، مذاهب و عقاید فلسفی) گرفته تا التزام سران و متصدیان بالای دولت به تشیع، رسمیت یافتن تبعیض در نظام سیاسی، فرهنگی، رسانه‌ای، اقتصادی بر هر آنکه مسلمان و شیعه و فارس‌زبان نمی‌باشد، است و این میراث همان رژیم است. از یاد نبریم که آن هنگام نیز به لحاظ قانون اساسی چیزی شبیه «شورای نگهبان» جمهوری اسلامی وجود داشت که رسالتش انطباق قوانین مصوبه با موازین اسلام بود. فراموش نکنیم که همان حکومت بود که برای نمونه «قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی» را زیرپا گذاشت؛ همان رژیم بود که تقسیمات کشوری بنا شده بر اساس ملاحظات «امنیتی»، بخوان شوونیستی، را برای این رژیم به ارث گذاشت. همان رژیم بود که بهترین فرزندان کردستان و آذربایجان و خوزستان را قتل و عام نمود. حتی بسیاری از موازین مربوط به حقوق زنان، و یا بهتر بگوییم بی‌حقوقی زنان از حیث موازین طلاق، حق حضانت، میراث و غیره، مربوط به همان دوران است. و باز فراموش نکنیم که ریشه همین نزاع مهلک هسته‌ای و ایران بر باد ده و بلندپروازیهای جمهوری اسلامی در این ارتباط به برنامه‌ها و طرح‌های آغازشده رژیم شاه برمی‌گردد...

آری، این درست است که جنایات در مقاطع پیش و پس از انقلاب به لحاظ کمی و کیفی با هم قابل قیاس نیستند. اما میزان متفاوت مقاومتی که در مقابل این دو رژیم به دلیل دو سطح متفاوت آگاهی مردم ایران در این دو برهه تاریخی نیز وجود داشت را نباید از نظر دور داشت: آگاهی سیاسی در زیر سلطه حکومت شاه در سالهای میدیدی محدود به روشنفکران و نخبگان بود. سرکوب دولتی نیز به همین نیروها محدود بود. اما به دلایل سیاسی‌تر شدن توده‌های وسیعی از مردم در مقطع پس از

انقلاب و انتقال مقاومت از نخبگان به درون جامعه سرکوب دولتی شکل وسیعتری به خود گرفت. از این گذشته در مقطع پس از انقلاب تزییقات حکومتی شکل و بعد و غلظت و انگیزه مذهبی نیز به خود گرفت و هر حکومت دینی در ماهیت و جوهر خود توتالیتر و در امور حتی خصوصی مردم دخالتگرتر است و این موجد فشار بیشتر بر مردم و بالطبع مقاومت وسیع تر مردمی و سرکوب گسترده تر حکومت دینی می باشد. این فاکتور در زمان سلطنت پهلوی وجود نداشت. به هر حال، جنایت سیستمی با جنایت سیستمی دیگر قابل توجیه، تطهیر، تعدیل و نسیان نیست.

عده ای که پنداری پس از قریب ۳۰ سال هنوز قادر نشده اند، درسی از رویدادهای منتهی به انقلاب بهمن ۱۳۵۷ را بگیرند، کماکان در تلاشند انقلاب شکوهمند مردم ایران را «دسیسه بیگانه» بخوانند، چون گویا ایران «پیشرفتهای» چنان «شگفت انگیزی» (لابد با کارخانجات تالبوت انگلیس که حتی پاکستان حاضر نبود اصلی ترین محصول آن، پیکان، را بخرد و یا با فانتومها و تانکهای آمریکایی، ژ. س. آلمانی و جیب روسی!) کرده بود که از قضای روزگار کشورهای غربی (به ویژه آمریکا و انگلیس) از آن خوشنود نبودند و به همین سبب بی بی سی به تریبون روحانیون در جهت سرنگونی شاه تبدیل شد!! در همین راستا اینان مردم پیاخاسته ایران را «فریب خوردگانی» می نامند که گویا «پشیمان» شده اند!! چنین «تحلیلهایی» بلیهانه تر از آن هستند که اهمیت سیاه کردن کاغذ جهت رد ادعاهای نهفته در آنها را داشته باشند. این بازندگان بد و اصلاح ناپذیر تاریخ حتی جسارت این را ندارند، بپذیرند که چه اشتباهاتی کرده اند که منجر به خیزش و طوفان مردم و در انتها روی کار آمدن حکومت اسلام در ایران شد.

دیروز آقای داریوش همایون «مشروطه خواه» در تلویزیون «صدای آمریکا» گفتند که این حرکت بر علیه حکومت شاه الزاماً می بایست به جمهوری اسلامی منجر و منتهی می شد. اتفاقاً من هم - البته رای نخستین بار - با ایشان موافقم، اما نه به این دلیلی که وی نام می برد: ایشان نیروهای سیاسی شرکت کننده در انقلاب را ارتجاعی و دیکتاتورمنش می نامند و به «فراموشی» می سپارند که اکثریت قریب به اتفاق توده های میلیونی به جان آمده از دیکتاتوری و سرکوب پلیس سیاسی به سبب استبداد و اختناق حاکم اساساً خبری از برنامه های احزاب سیاسی نداشتند و بیشتر این احزاب حتی برنامه مبارزاتی هم نداشتند و رهبران آنها یا در سلولهای زندان بودند و یا لاجرم در تبعید بسر می بردند. اما اینکه چگونه مردم اجازه دادند که حکومتی دینی تمام شعارها و آمیجها و امیدهای آنها را به تاراج ببرد، به همان استبداد و دیکتاتوری برمی گردد که در زمان حکومت سلطنتی حاکم بود: اگر در آن زمان آزادی می بود و مردم حق انتخاب و امکان درپیشگیری شیوه های مدنی مبارزه را می داشتند و برای خواندن یک کتاب صمد بهرنگی و ماکارنکو و ... مردم را زیر شکنجه و تازیانه نمی بردند، اگر آن زمان انتخابات «مجلس شورای ملی» تئاتر و نمایشی بیش نمی بود، اگر نمایندگان «مجلس سنا» را «شاهنشاه آریامهر» تعیین نمی کرد، اگر دگراندیشان را زندان نمی انداختند و به جای آن و به جهت دادن باج به اسلامگراها و مماشات در مقابل ارتجاع مذهبی هر روز مسجد و حسینیه و امامزاده ای بنا نمی کردند و رضاخان و فرزند ایشان هر از چندگاهی دست بوس فلان «آغا» و فیضار «آیت الله» نمی رفتند، اگر احزاب آزاد می بودند، مطبوعات آزاد و غیردولتی می بودند، دیگر مردم دلیل و انگیزه ای برای انقلاب نمی داشتند، تا از درون آن جمهوری اسلامی خلق شود. حکومت اسلامی ایران از دل حکومت شاهنشاهی ایران سر برون آورد با تمام خصوصیات ضد مردمی آن. از شکم حکومت دیکتاتوری حکومت دمکراتیک که زاده نمی شود. آری، حکومت اسلامی تنها بر بستری شکل گرفت که حکومت سلطنتی فراهم نموده بود.

از درون حکومت واقعاً دمکراتیک و پیشرفته هم دیکتاتوری بیرون نخواهد آمد. در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی در آلمان نیز طغیان بود، اما از درون آن جمهوری مسیحی آلمان زاده نشد. آیا پیدایش حکومتی از گونه جمهوری اسلامی ایران در کشوری چون سوئد قابل تصور است؟ خیر، چرا که ساختارهای موجود سیاسی و فرهنگی و آموزشی و تحزب و مطبوعات و اقتصاد و به ویژه محصور و محدود نمودن حوزه نفوذ و دخالت مذهب در امور کشور و مردم چنین چیزی را منتفی می سازد.

آقای داریوش همایون روشنفکران آن زمان ایران را «تاریک اندیش» می نامند، چون برای شاه و دم و دستگاه سرکوب و تفتیش عقاید و ساواک وی، برای سیاستهای مستبدانه و شوونیستی وی گردن کج نکردند. چنین روشنفکران منتقدی در کشورهای دمکراتیک هر ساله مدال و جایزه می گیرند و مورد ستایش و تمجید قرار می گیرند، در ایران شاهی و شیخی «تاریک اندیش» نامیده می شوند و باید سر از زندان دریاورند، تازه اگر با اتوبوس به دره پرتاب نشوند و یا اجساد آنها در بیابانها یافت نشود. فراموش نکرده ایم که شاه در باره نقش اجتماعی زن چه چیزی به نادیا فالاچی گفت، چه چیزی در مورد دگراندیشان گفت. وی در مورد اولی گفت که: «زنها چی می خواهند؟ آنها یک آشپز قابل هم ندارند. بهترین آشپز دنیا مرد است.» این والا حضرت که به مجرد دشوار شدن اوضاع فرار را بر قرار ترجیح داد و اما با آن همه خدماتی که به آمریکا کرده بود، این کشور حاضر نشد وی را برای معالجه نیز بپذیرد، آن هنگام که در اوج قدرت بود، در مورد دگراندیشان گفت که: «یا

بیاید داخل حزب رستاخیر شوید، یا پاسپورت بگیرید و از کشور بیرون بروید و یا خفه خون بگیرید. « آری، این واژگان حاکم وقت ایران بود و اکنون شاهی‌های خارج با ابزارها و استدلال‌های ساده‌لوحانه و پرچم شیروخورشید و دیگر ترندها در تلویزیونهای «ملون» بی‌محتوایشان می‌خواهند مردم ایران این روزهای تباه دیکتاتوری را فراموش کنند.



حکومت شاهی برای من ایرانی چیزی جز استبداد نبوده است و برای من کُرد تبلور چیزی جز شووینیسیم و ستم و سرکوب ملی نبوده است و منشاء تبعیضات متعدد سیاسی و فرهنگی و زبانی. این رژیم یادآور فروختن جنبش عظیم ملی کردستان عراق و بارزانی‌های (به اصطلاح خودشان) «آریایی‌تبار» به معنی‌های عراق است و انعقاد قرارداد ننگین الجزایر با حکومت آنها، همان حکومتی که پاسخ این خوشخدمتی «مدبرانه» شاه ایران را با حمله ویرانگر به ایران و کشتار صدها هزار ایرانی و معلول نمودن بیش از یک میلیون انسان و ویران کردن دهها شهر این سرزمین در جنگی هشت ساله به شیوه بسیار قابل تأمل و عبرت‌انگیزی داد.

اگر امروز در ایران جمهوری اسلامی - که به حق شووینستی و ضددمکراتیک خوانده می‌شود - با آن همه اختناق که وجود دارد، با آن همه تبعیضات بیشمار که بر علیه ملیتهای غیرفارس ایران وجود دارد، این یا آن نشریه کردی و آذری و غیره - با تمام تمهیدات امنیتی و سانسور و غیره - منتشر می‌شود و کتابهایی در مورد تاریخ کردستان، آذربایجان و به زبان کردی و آذری، ... بخشاً بصورت سانسور شده، یافت می‌شود، اگر امروز مردم اجازه دارند از تعدادی نامه‌های معدود کردی، آذری، ... نام فرزندان خود را برگزینند، اگر امروز این یا آن تشکل مستقل کُردی، آذری، عرب، ترکمن، بلوچ وجود دارد، این یا آن نماینده مجلس حکومت اسلامی از حقوق «اقوام» و ضرورت رفع تبعیض بر آنها سخن می‌گویند، اگر امروز در نشریات داخلی مقالاتی در باب عدم تمرکز، عدم تراکم و حتی فدرالیسم و دمکراسی چاپ می‌شود، در حکومت شاهی از این هم خبری نبود. حتی شاعران و ادیبان و پیشروان و نخبگان عرصه فرهنگ و ادب نیز از گزند ساواک در امان نبودند و مجبور بودند یا جلای وطن کنند یا روانه زندانها شوند. صد البته که این تفاوتها دلیلی بر مردمی بودن حکومت اسلامی نیست که هویت و ماهیت آن بر عام و خاص، بر ایرانی و خارجی، بر کُرد و فارس و ترک و عرب و ترکمن و بلوچ عیان است، بلکه نشانی بر فاشیستی بودن حکومت رضاخان، این شیفته فاشیسم آلمان و ایتالیا، و همچنین محمد رضا شاه آمریکایی است که همان سیاست آسمیلیستی پدر انگلیسی خود را ادامه داد و سپس تجربه آن را در اختیار حکومت اسلامی ایران، گورکنان خود، قرار داد. آری، در حکومت «آریایی» پهلویها ایرانیان حق داشتند نام فرزندان خود را علی و عمر و حسن و حسین، این نامهای عربی، بگذارند، اما از حق گذاشتن نامهای کُردی و آذری و غیره بر فرزندان، خیابانها، اماکن و غیره محروم بودند. آری، در حکومت «شاهنشاه آریامهر»، این «شاه شاهان» و «سایه خدا بر روی ملت» می‌توانستی در ایران انواع و اقسام زبان زنده و مرده دنیا را تحصیل کنی، اما بعنوان انسانی غیرفارس از حق آموزش به زبان مادری محروم بودی. آیا این نوع فاشیسم قابل فراموشی و بخشش است؟ هرگز.

ختم کلام: همان گونه که در کشورهای دمکراتیکی چون آلمان سالانه مبالغ هنگفتی صرف افشاگری و روشنگری در ارتباط با فاشیسم می‌گردد و تلاشهای بسیاری می‌شود که مردم فراموش نکنند فاشیسم چه بر روزگار آنها آورده، چنین تلاشهایی باید از سوی روشنفکران ایران نیز در ارتباط با فاشیسم و شووینسم ایرانی صورت گیرد، چه که در غیر اینصورت خطر بازگشت استبداد شاهی، این پیشکسوت و زمینه‌ساز استبداد شیخی، به خاطر کارنامه سیاه حکومت اسلامی در ایران به کلی منتفی نیست. نقش تاریخی منفی سلطنت و دیکتاتورهای تکنوکرات و ثوکرات زاده آن را نباید فراموش کرد. حکومت مقطع قبل از انقلاب ۵۷ ایران که بر اساس «تشیع، زبان فارسی و سلطنت» بنا شده بود، با وصفی که رفت فرق ماهوی با حکومت اسلامی پس از انقلاب که بر اساس «تشیع، زبان فارسی و ولایت فقیه» بنا گردیده ندارد. این دو به ویژه از حیث رویکردشان به دمکراسی، تمرکز قدرت و حقوق ملیتهای غیرفارس ایران از یک سنخند. این را نباید فراموش کرد. یادآوری آن رسالت هر ایرانی دمکرات می‌باشد.

۱۲ ژانویه ۲۰۰۸

peyam@iran-federal.com